

برق‌تولت برشت

صلیب گچی

برگردان :

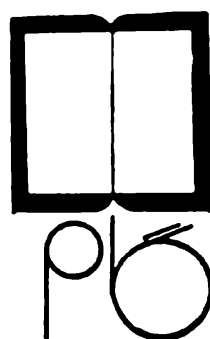
سیاوش

بر نولت بر ست

صليب گچی

بر گردان از متن آلمانی :

سیاوش



- صلیب گچی
- برقولت برشت
- چاپ اول / پائیز ۵۳
- پائیز ۳۵ قیراڈ ۳۰۰۰ قا
- چاپ دیبا / کام / دانش

چند
کلمه در باره
برتولت برشت

برتولت برشت به سال ۱۸۹۸ در اوگسبورگ
آلمان به دنیا آمد .
مادرش از مردم "جنگل سیاه" و پدرش اهل "باویر"
بود و هنگامی که برشت زاده شد در زمره بورژواهای
اوگسبورگ جای داشت . برتولت مدرسه ابتدائی
را خواند ، دبیرستان را تمام کرد و هجده سالش
بود که برای خواندن طب به دانشگاه مونیخ پا -
گذاشت تا ۱۹۱۸ که به خدمت سربازی خوانده شد
درس طب خواند و پیش از آنکه جنگ به آخر برسد
در بیمارستان های نظامی پشت جبهه جنگ تجربه
آموخت .

بسیست و یک ساله بود که نخستین نمایشنامه اش
را با عنوان "بعل" نوشت . این نمایشنامه ،
این سرکشی بی بند و بار بروی صحنه آمد و هیاهوی
بسیار براه انداخت . . . بیست و دو ساله بود که
دومین نمایشنامه اش "آوای طبل ها در دل شب "

را نوشت و به گرفتن جایزه کلیست نائل گشت . " در جنگل شهرها " پس از آن نوشته شد . به سال ۱۹۲۵ با نمایشنامه " آدم به جای آدم " نخستین طرح "تئاتر حماسی" خویش را عرضه کرد . تا سال ۱۹۳۳ که از آلمان عزیمت کرد . چهارده نمایشنامه نوشت و بیشتر آنها را خود به روی صحنه آورد . تعدادی از بهترین آثار برشت در این زمره به چشم میخورد : " اپرای دوپولی " ، " عظمت و انحطاط شهرها هاگونی " ، " ژان مقدس کشتارگاهها " ، " استثنا و قاعده " .

هر اثر تازه ، نشانه تحول و پیشرفت تازه اندیشه و هنرش بود . مدام راههای نو و آفتاب های نو می جست به هیچ شیوه مقرر تن نمیداد و هیچ اندیشمائی را از پیش مسلم نمیدانست . آدمیزاد را مطالعه میکرد ، واری میگرد و چیزهایی می یافت که دیگران نیافته بودند ، و حرف هایی میزد که دیگران نزده بودند و شیوه ای بکار میگرفت که شگفتی به بار می آورد . آفتاب تازمائی که بر برهنگی آدم ها می تاباند رسوائی آور بود و خیره کننده و پند آموز .

تا سال ۱۹۴۱ در اروپا از شهری بشهری و از کشوری به کشوری رفت و هرجا زمانی زیست . در این سال هنگام اشغال دانمارک بمایالات متحد — امریکا رفت و تا دو سال پس از پایان جنگ در امریکا زندگی کرد .

در تمام این دوران کار میکرد و می نوشت : حاصل کارش تقریباً سالی دو نمایشنامه بود . تعدادی

از برجسته‌ترین آثارش در همین دور به‌وجود آمد :
" گله‌گردها و کله‌نوکدارها " ، " ترس بزرگ و فقر
رایش‌سوم " ، " ننه کوراژو فرزندانش " ، " زندگی
گاليله " ، " محکومیت لوکولوس " ، " زن نیکدل
سچوان " ، " صعود مقاومت پذیر آرتور و اوئی " ،
" دایره گچی قفقازی " .

در این مدت بسیاری از نمایشنامه‌هایش در
امریکا و اروپا به‌نمایش درآمد . در سال ۱۹۴۳
چارلز لاتون " زندگی گاليله " را با همکاری برشت
به‌زبان امریکائی برگرداند و خود نقش گاليله را
بازی کرد . این نمایش در هالیوود و نیویورک نشان
داده شد .

برشت در دسامبر ۱۹۴۷ به‌وطن بازگشت .
و از سال ۱۹۴۹ با همکاری هلنه ویگل Helene
Weigel گروه تئاتری " برلینر آنسامبل
Berliner Ensemble " را بنیان گذاشت .
هلنه ویگل ، همسر برشت ، خود بازیگری چیره‌دست
و هنرمندی بزرگ است . چند تا از نقش‌های آثار
برشت را بهتر از اولی بازی نکرده است .
برشت خیلی از نمایشنامه‌هایش را خود به
صحنه می‌گذاشت و کارگردانی میکرد و در ترکیب
اجزاء نمایش ، از بازی و گفتار و آواز تا موسیقی و
نور و دکور ، دخالت فعال داشت . این شیوه کار او
را به‌شدت خسته و فرسوده میکرد . می‌خواست بیاید
ساید ، مدتی از کارگردانی کناره‌بگیرد و فقط به
نوشتن بپردازد . اما زمان این همه نبود . دهم اوت
۱۹۵۶ برای آخرین بار " زندگی گاليله " را با
برلینر آنسامبل اجرا کرد ، و چهار روز بعد ، ۱۴

اوت ۱۹۵۶ ، چشم از دنیا بست .

برشت درسراسر زندگی اش عضویت هیچ حزب
و جمعیتی را نپذیرفت . انسان برایش مقوله ای
بود در خور مطالعه و بررسی دائم . هیچ نظر و
پاسخ از پیش آمادهای برای قضایا نداشت .
" اندیشیدن در هر وضع تازه " کار او بود . برخلاف
بسیاری از شاعران و نویسندگان که به تدریج رو
بماحول میروند و قدرتشان بمزوال میگراید برشت
تا پایان عمر از پیش رفتن باز نماند و خورشید
قدرتش مدام برتر و گرمتر تابید .

صحنه :

آشپز خانه‌ئی در یک خانهٔ اعیانی . برلن . ۱۹۳۳

آدم‌ها :

یک مرد " اس. آ. " .

یک زن آشپز .

یک زن پیشخدمت .

یک راننده .



اس . ت . " ها
بی گمان چون تازیان شکاری
بوکشان
برادران خود را رد می زنند ،
و شکار را
در پای اربابان خویش می افکند
تنومند و شکمباره .
آنگاه ، حرمت اربابان را
دست
هرمی افزاوند :
دستی کماز هر خواسته تهی ست
و از لکمه های قرمز خون
پر !

زن پیش خدمت راستی راستی همماش نیم ساعت وقت داری؟
 عضو اس.آ. پس چی؟ تمرین شبانه را کم گرفتمای؟
 زن پیش خدمت این همه تمرین می کنین که چی؟
 اس.آ. اینش دیگر جزو اسرار دولتیست.
 زن پیش خدمت خودتان را آماده می کنین که به یک جائی حمله کنین؟
 اس.آ. دلشان برای دانستن این قضیه غنج می زند. گیرم از من کسی
 نمی تواند حرفی در بیاورد. از این دیگ چوبی کسی تا حالا
 حلوا نخورده.
 زن پیش خدمت به را بینگن دورف باید بروی دیگر. مگر نه؟
 اس.آ. یا آنجا، یا فلان جا، یا هر جای دیگر... فرقی که
 نمی کند. ها؟
 زن پیش خدمت (دستپاچه) دلت چیز خوردنی نمی خواهد؟
 اس.آ. حتما " باید به زبان بیاورم ، تا ترتیبش را بدهی ؟
 * زن پیش خدمت برایش غذا می آورد *

* هیتلر گروهی از کهنه سربازان گردن کلفت را در جوخه های " بازوی قوی "
 (متشکل کرد و امیل موریس)
 جنایتکار و ساعت ساز سابق را به ریاست همه آنها منصوب نمود . روز ۵ اکتبر
 ۱۹۲۱ این گروه پس از مدت کوتاهی که خود را زیر نام " بخش ژیمناستیک ورزش "
 استتار کرده بود تا از سرکوبی حکومت برلن بگریزد ، رسماً " گروه حمله "
 نامیده شد . و از این واژه است که نام " اس.آ. " آمده است .
 افراد " گروه حمله " که جامه های قهوه ای رنگ متحدالشکل می پوشیدند ، اکثراً از
 " سپاه آزاد " بودند و تحت فرمان یوهان اولیر یخ کلنریخ
 قرار داشتند .

اس.آ.

آره. این را می گفتم، آدم باید چانه اش محکم باشد. دشمن راهم، همیشه باید پیش از آن که بفهمد دنیا دست کیست نوکش را چید. آن هم درست از آن طرفی که انتظارش را ندارد. . . . "پیشوا" را ببینید: تا وقتی حریف را غافلگیر نکرده و حسابش را نرسیده. دیارالبشری نمی داند که چه آشی روی بار است. هیچ کس نمی داند که چه خبرها ئی هست. شاید بشود گفت حتی خودش هم درست خبر ندارد که از کجا خواهد زد و به که خواهد زد! . . . آره - آن وقت یکهو می بینی که: بم بم بم بم! همه! دنیا لرزید. . . برق آسا. . . آخ! از این عالی تر نمی شود! همین است که ما هارا سحر می کند.

* برای خوردن غذا ماده می شود ولی ناگهان چیزی به خاطرش می آید: *

هی! آنا! از ارباب هایت هیچ کدام سرزد ما این جا می آیند؟ ها؟ برای این می گویم که نکند یکهو گردنم بیفتد که بادهن پر "هایل هیتلر" بگویم. فکرش را بکن چیزی از این وحشتناک تر هم پیدامی شود؟ - "هایل هیتلر!"

* این جمله را به شکلی بیان می کند که انگاری دهانش پر است. . . وی درنگ از این تجربه نتیجه می گیرد: *

می بینی؟

پیش خدمت

همین طور است. . . اما خیالت راحت باشد. اگر کاری داشته باشند زنگ می زنند و، مثلاً می گویند ماشین حاضر باشد. . .

* رو می کند به راننده و از او شهادت می طلبد: *

راننده

چی؟ ها! بله، بله همین طور است.

* عضو "اس.آ.". با خیال راحت و قیافه ئی راضی به صرف غذا

- * می پردازد . *
 * پیشخدمت کنارش می نشیند . *
 پیشخدمت خسته که نیستی ؟
 اس.آ. مثل سگ !
 پیشخدمت آخر هفته که آزادی ؟
 اس.آ. اگر اتفاقی نیفتد ، بله .
 پیشخدمت راستی : واسه تعمیر ساعت پنج مارک ونیم ازم گرفت .
 اس.آ. چه ناکس هائی !
 پیشخدمت جالب است که خود ساعت را همش دوازده مارک خریده بودم .
 اس.آ. از آن مردک دکاندار بگو ببینم : باز هم مزاحمت است ؟
 پیشخدمت ولش کن ، حوصله داری !
 اس.آ. تو فقط به من بگو بس .
 پیشخدمت همیشه همین کار را میکنم ببینم ، چکمه نوهایت را پایت کردمای ؟
 اس.آ. آره خوب منظور ؟
 * پیشخدمت ، رو می کند به زن آشپز : *
 پیشخدمت مینا ! چکمه های نو " تهئو " را دیدمای ؟
 آشپز نج !
 پیشخدمت بگذار ببیندشان ، تهئو ! از طرف اداره به شان می دهند .
 * اس.آ. " همان طور در حال خوردن ، یک پا پشرا بلند می کند که چکمه اش را تماشا کنند . *
 * پیشخدمت ادامه می دهد : *
 چکمه های خوشگلی ست . نه ؟

- « اس. ت. » " با نگاه خود مشغول کندوکاو است. »
- آشپز پی چیزی می گردید؟
- اس. ت. آره. لقمه ام سر دلم مانده.
- پیشخدمت با آهجو چطوری؟ رفتم بیمار.
- « دوان دوان خارج میشود. »
- آشپز جدا " جانش را هم اگر بخواهید از شما دریغ نمی کند.
- اس. ت. آره. من هم اینجوریش را دوست دارم — میدونی؟ — که حرف توش نباشه. برق آسا.
- آشپز آخ که شما مردها چه قدر از خودتان راضی هستید!
- اس. ت. هاه... این درست همون چیزیه که شما زن ها دوست دارید.
- « آشپز در این لحظه برای جابه جا کردن ظرف مسی بزرگی »
- « تلاش می کند ولی موفق نمیشود. " اس. ت. " که »
- « ناگهان متوجه این امر شده بر می خیزد و جمله بعدیش »
- « مربوط به این است: »
- هرو... چه کار می کنید؟ این دیگه... کار شما نیست.
- این کار من است.
- « و آن عمل را انجام می دهد. »
- آشپز خیلی مهربانید. هر دفعه که اینجا مدید یک جوری دستی زیر بال من کردید. مردها، همه، اینطور نیستند.
- « به فرانکه — راننده — نگاه می کند. »
- اس. ت. خوب دیگر، هندوانه زیر بغلم ندهید. کاری اگر براتان از دستم برآید کوتاهی ندارم.
- « در آشپزخانه را می زنند. »
- آشپز انگار برادر من است. قرار بوده برای رادیو لامپ بیاورد.

✱ در را باز می‌کند . کارگری وارد می‌شود زن آشهزادامه ✱
 ✱ می‌دهد : ✱
 برادرم .

اس.آ. و راننده

(هر دو باهم ، رو به کارگر) هایل هیتلر !
 ✱ کارگر ، خواه ناخواه زیر لبی صدائی در میآورد که بعد ✱
 ✱ کسی نتواند بگوید در جواب " هایل هیتلر " آن‌ها ✱
 ✱ سکوت کرده است ! ✱

لامپ رادیو را آوردی ؟

آشهز

بله .

کارگر

می‌خواهی سوارش کنی ؟

آشهز

باشه .

کارگر

✱ می‌روند بیرون . ✱

این پسره کارش چیست ؟

اس.آ.

بیکار است .

راننده

این جا سروکله‌اش زیاد پیدا می‌شود ؟

اس.آ.

من که مدام این جا نیستم .

راننده

این خیکی ✱ ، خودش که ، انکار خیلی به مسائل ملی وفا

اس.آ.

داره . عینهو طلا !

عینا " همین جوهره .

راننده

اما در باره برادرش همیشه چنین حکمی کرد .

اس.آ.

چطور مگر ؟ بهاش مزنونید ؟

راننده

کی ؟ من ؟ ! . . . نه . ظن ، یک معنی دیگرش یقین است .

اس.آ.

✱ منظورش زن آشهز است .

اگر آدم مظنون شد، بی درنگ باید دست‌بکار بشود.

(تقریبا " با خودش:) برق آسا!

آره، برق آسا!

راننده

اس.آ.

« به‌پشتی صندلی لم می‌دهد و یک‌چشمش را می‌بندد: »

وقتی آمد تو، شما هیچ حالتون شد که در جواب مازپرلب

چه گفت؟

« تقلید جواب سلام دادن کارگر را در می‌آورد. »

خوب. این ممکن است " هایل هیتلر " باشد، اما حتم

نمی‌شود داشت... من برای این جور آدم‌ها غشمی‌کنم!

« و قاه قاه از حرف خودش می‌خندد. »

« ورود آشپز و کارگر. »

« آشپز غذائی برای برادرش می‌آورد و جلوش می‌گذارد. »

برادرم به‌کار رادیو خیلی وارد است. اما از رادیوگوش

دادن چندان خوشش نمی‌آید درست به عکس من، که اگر

وقتش را داشتم از پای رادیو جنب نمی‌خوردم.

« رو می‌کند به برادرش. »

اما تو که، تا دلت بخواهد وقت آزاد داری، خوانتس؟

راستی راستی رادیو دارید و گوش نمی‌دهید؟

گاه گاهی به موسیقیش گوش می‌دهم.

تازه، اگر بدانید برای خودش با چه چیزهائی رادیو درست

کرده.

چند لامپ؟

چهار... تا!

« پیداس که مخصوصا " به‌اواخره شده تا از کوره درش ببرد. »

آشپز

اس.آ.

خوانتس

آشپز

اس.آ.

کارگر

- اس.آ. . خوب . سلیقه ها مختلف است .
- * خطاب به راننده : *
- غیر از این است ؟
- راننده . چی ؟ . . . ها ! بله ، همین جور است .
- * پیشخدمت آ بجو می آورد . *
- پیشخدمت این هم آ بجو . مثل تگرگ !
- اس.آ. . درست و حسابی خودت را خسته کردی .
- * دستش را با محبت به گردن او می اندازد . *
- حالا چرا این جور سگدو زدی ؟ آن اندازه ها هم عجله نداشتم .
- پیشخدمت اهمیتی ندارد .
- * متوجه کارگر شده است . باش دست می دهد . *
- لامپ رادیو را آوردید ؟ چرا ایستاده اید پس ؟ بنشینید . . .
- آخ ، لابد تمام راه را هم پیاده گز کرده اید .
- * خطاب به اس.آ. . *
- خانه اش موابیت است .
- اس.آ. . آ بجو من چه شد ؟ . . . یکی خوردش ؟
- * به راننده : *
- شما آ بجو مرا بالا انداختید ؟
- راننده من ؟ عجیب است ! چعفر عجیبی ! آ بجوتان را کسی دیگری خورد ؟
- پیشخدمت ای وای ! الان براهت ریختم .
- اس.آ. . پس لابد شما کارش را کردید .
- * قاه قاه می خندد . *

خوب . نمی خواهد ناراحت بشوید . این یک چشم پندی
کوچولوست که برو بچه های ما به کار می زنند . آبجوشان
را می خورند بدون این که کسی متوجه بشود !
* به کارگر :

ها ؟ انگار می خواستید چیزی بگوئید ؟
می خواستم بگویم این از آن قصه هایی است که دیگر خیلی
کارگر کهنه شده .

عجب ! شما هم بلدیدش ؟
* برایش آب جو میریزد . *

خوب . این یک لیوان آب جواست . مگر نه ؟
* بلند می کند که همه ببینند . *

حالا خوب حواستان را جمع کنید که حقه نخورید .
* در کمال خونسردی لیوان را تا آخر می نوشد . *

به ! این را که هممان دیدیم .
همه دیدید ؟

* دهانش را با پشت دست پاک می کند . *

ای وای ! معلوم می شود حقمام نگرفت !
* راننده قاه قاه می خندد . *

به عقیده شما این قدر خنده داشت ؟

خود شما هم لابد آب جوتان را جور دیگری نخورده اید .
ها ؟ یک جور دیگر خوردید ؟

چه جوری می توانم نشانتان بدهم . آب جو برایم باقی
نگذاشتید .

آره . حق با شماست . تا آب جو نباشد نمی شود تردستی

- را نمایش داد . . . خوب حالا یک تردستی دیگر نشانمان
 بدهید . شما ها معمولا " حقه های زیادی بلدید .
 شما ها ؟ . . . منظورتان از " شما ها " کیست ؟
 همین . . . شما جوان ها .
 آ.آ. کارگر
 آ.آ. کهاین جور !
 آ.آ. پیشخدمت
 آقای " لینکه " شوخی می کنند . ته ئو !
 * بنظر می آید که از سر به سر گذاش با او پشیمان شده . *
 انشاء الله که از شوخی من دلخور نشده باشید !
 حالا یک بطری دیگر آبجو برایتان می آورم .
 آ.آ. آشپز
 دیگر لازم نیست . با همان یک جرعه هم غذایم پائین رفت .
 آ.آ. آشپز
 اتفاقا " آقای ته ئو از کسانی است که شوخی . ش می شود .
 آ.آ. حالا چرا وایستاد ماید ؟ ما آدم نمی خوریم .
 * کارگر می نشیند و آ.آ. ادامه می دهد : *
 زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی کنند . . . خوب :
 بعض وقت ها هم یک شوخی چه عیب دارد ؟ . . . ماها فقط
 در مورد عقیده شوخی سرمان نمی شود .
 آ.آ. آشپز
 خوب ، البته . نباید هم بشود .
 کارگر
 خوب ، چی هست این " عقیده تان " ؟
 آ.آ. یک عقیده ، فوق العاده عالی . مگر عقیده " شما غیر از آن
 است ؟
 کارگر
 نه ، منتها هیچ کس عقیده " خودش را بدیگری نمی گوید .
 آ.آ. هیچ کس نمی گوید ؟ بسیار خوب . ولی ما به همه می گوئیم .
 کارگر
 راستی ؟
 آ.آ. بله . و ضمنا " اگر دیگران عقیده شان را به ما نمی گویند ،

- ما خودمان می‌رویم ببینیم عقیده آنها چیست .
- کارگر کجا مثلاً ؟
- اس.آ. مثلاً آن جاهائی که کارگرهای بیکار می‌روند اعانه‌گیرند .
- کارگر آره . ما معمولاً "پیش از ظهرها می‌رویم آن‌جور جاها .
- حق دارید . چون که در آن‌جور جاها معمولاً "آدم‌هائی پیدا می‌شوند که قرقری بکنند .
- اس.آ. من هم همان را می‌گویم .
- کارگر اما همین‌که یکی را به‌تور زدید . دیگر دستتان رومی‌شود .
- اس.آ. می‌شناسندتان و دیگر پیشتان حرفی نمی‌زنند .
- اس.آ. مرا می‌شناسند ؟ هوم ! می‌خواهید به‌تان ثابت کنم که نمی‌توانند مرا بشناسند ؟ . . . انکار بدتان هم نمی‌آمداز حقه‌های ما سر در بیاورید خیلی خوب ، پس حالا من صاف و پوست‌کنده‌یکی از این حقه‌ها را برایتان می‌گویم چون انبانمان از این‌جور کلک‌ها پر است . از آن گذشته ، اگر بدانند چه چیزها توی چنته ما هست ، دیگر بیشتر از این به خودشان زحمت نمی‌دهند که مقاومت کنند و ، زحمت را کم می‌کنند .
- پیشخدمت ترو خدا ، ته‌ئو ! بگو چه کار میکنید ؟
- اس.آ. بسیار خوب . فرض میکنیم که حالا ، ما توی خیابان مونتس هستیم .
- * در حالیکه بکارگر نگاه میکند ادامه میدهد : *
- شما هم آنجا جلو من توی صف وایستادماید . . . اما نه ، باید صبر کنید اول مقدمات کار را فراهم کنم .
- * می‌رود بیرون . *

- کارگر * از راننده سوال می کند : *
- آشپز بگذار ببینیم این کار را چه جوری میخواهد انجام بدهد .
مارکسپست هارا ، یکی یکی ، پیدا میکنند . واقعا "هم نمیشود
ولشان کرد که همه چیز را خراب کنند .
* اس . آ . وارد میشود . *
- اس . آ . خوب . باید در نظر داشته باشید که آنجا ، من هم لباس
شخصی تنم است .
* به کارگر *
- کارگر حالا شروع کن به قرقر کردن .
در باره چی ؟
- اس . آ . دیگر لازم نیست از من بپرسید . شماها که همیشه برای قرقر
کردن یک وسیلهئی پیدا می کنید .
من ؟ نه ، این جور نیست .
- کارگر شما خودت از آن کهنه رندها هستی . تو کت من نمی رود که
معتقد باشی همه چیز مرتب و بی نقص است .
- کارگر چرا غیر از این باشد ؟
- اس . آ . آخر این جوری که نمیشود . اگر شما قرقری نکنید ، من چه
جوری نشان بدهم که چه حقه هائی سوار میکنیم ؟
- کارگر خوب چه می شود کرد ؟ وادارم می کنید .
* شروع میکند به قرقر کردن : *
- آدم را همین جور معطل می کنند . عجب بساطی است !
بوقت مردم هیچ اهمیتی نمی دهند . تازه از " روملزبورگ "
هم دو ساعت طول کشیده تا خودم را به اینجا رسانده ام .
* بازی را بهم می زنند : *
- اس . آ .

نشد. نشد. جانم، یک چیز حسابی بگو. مگر در رایش سوم، فاصله روملزبورگ تا خیابان مونتس کش آمده و از دوره جمهوری جانورهای "وایمار" بیشتر شده؟ این چه حرفی است؟

آشپز ما این جا داریم بازی درمی آوریم فرانتس. حرفی که می زنی عقیده خودت که نیست.

پیشخدمت آره خوب. تو فقط ادای یکی از آنهایی را که قرقر میکنند در می آوری. اطمینان داشته باشید که ته تراز حرفها بتان اتخاذ سند نمیکند. فقط می خواهد به ماها نشان بدهد که کارش چه جور انجام میدهد.

کارگر خیلی خوب باشد. * شروع میکند. *

تمام اس. آ. با همه دگ و فنگش ماتحت مرا نمیتواند بلیسد! من طرفدار مارکسیست ها و یهودی ها هستم! وای خدا مرگم بدهد، فرانتس!

آشپز آقای لینکه! این حرفها را نباید می زدید. پیشخدمت اس. آ. در حالیکه می خندد: *

مرد حسابی! به اولین پلیسی که ببینم دستور می دهم توقیف کند. معلوم میشود یک ذره فکر توی کلمات پیدا نمیشود... تو باید یک چیزی بگوئی که اگر خرت را چسبیدند بتوانی عوضش کنی.

کارگر خوب در این صورت شما خودتان باید مرا وادار به گفتن چنان حرفی بکنید.

اس. آ. نه. اینکار دیگر قدیمی شده و کسی رو دست نمی خورد. اگر من بگویم "فوهرر" بزرگترین انسانی است که تاکنون

در دنیا پیدا شده ، و شخصیت او مساوی مجموع شخصیت عیسی مسیح و ناپلئون بناپارت است ، نتیجماش این میشود که شما بگوئید : آره ، همین طور است ! " پس من باید از یک راه دیگر وارد بشوم . مثلا " باید بگویم : "همماش بلدند حرف های خوب تحویل مردم بدهند . همماش تبلیغات است . توی اینکار استادند . . . هی ! راستی ، آن مضمونی را که برای گوبلز و آن دوتا شپش ها ساخته اند شنیده اید ؟ نشنیده اید ؟ آها ! - قضیه این است که دو تا شپش شرط می بندند از جایی که ایستاده اند بدن گوبلز را دور بزنند ببینند کدام زودتر می رسند . می دانید کدام زودتر به نقطه اول می رسد ؟ - آن یکی که کلمات را دور زده بود ! "

اوه ، تازه حالا دستگیرم شد .

کارگر

* همه می خندند . *

خوب حالا شما هم می توانید یک مضمون بگوئید .

اس. آ.

این مضمون نمی تواند گولم بزند داداش . چون با وجود آن هم شما ممکن است یک پلیس مخفی باشید .

کارگر

حق با اوست ، تهو !

پیشخدمت

همه تان از دم یا لانچی پهلوانید . فقط بلدید مرا از کوره در ببرید ! هیچ کدام شان جرئت نمی کنند یک کلمه حرف بزنند .

اس. آ.

این جا دارید این حرف را می زنید ؟ یا مثلا " آنجا ؟

کارگر

زکی ! آن جا هم این را می گویم !

اس. آ.

اگر آنجا یک چنین حرفی بزنید ، آن وقت من به تان می گویم :

کارگر

"آخر آدم عاقل احتیاط را از دست نمی دهد داداش." راستش، من آدمی هستم ترسو. می دانی چرا؟ برای اینکه تنها چه ندارم.

اس. آ. چون خیلی از احتیاط و هوای کار را داشتن حرف می زنی، پس بگذار یک چیزی را بهات بگویم: عزیزم! هی احتیاط کن، حرفی نیست. اما با وجود این ها یکروز چشم باز می کنی و می بینی توی اردوی کار اجباری هستی. بله بگیرم به اسم "داوطلب".

کارگر خوب. این از احتیاطش. اگر بی احتیاطی کردم چی؟ حق داری. اگر بی احتیاطی کردی، باز هم از همان جاسر در می آوری. البته باز هم به صورت "داوطلب" واقعا عجب "داوطلبی" مگر نه؟

کارگر حالا اگر یک بابائی سر نترس داشته باشد و وقتی شما آنجا ایستاده اید و با آن چشم های آبی تان بهاش زول زده اید، برگردد راجع به این کار داوطلبانه یک چیزهایی به شما بگوید. خوب. این آدم چه می گوید؟ فووش می گوید که دیروز هم پانزده نفر دیگر رفته اند. "غیر از این است؟ من بارها شده است که از خودم پرسیدم در حالیکه همه کارگرها خودشان داوطلب می شوند، چطور است که این آدم ها را مجبور می کنند داوطلب بشوند؟ تازه آنجا هم کسی که واقعا کار بکند، از آن که کار نکند درآمد بیشتری ندارد، فقط غذای بیشتری می خورد. خلاصه، این برایم مسألهئی بود، تا این که قضیه دکترا "لی" و آن گربه را شنیدم. شنیده اید؟

اس. آ.

نمونه .

کارگر

قضیه از این قرار است که دکتر لی به سفر کوتاهی می رود و دست بر قضا یکی از کله‌گنده‌های جمهوری " وایمار " به دکتر لی بر می خورد و از او می پرسد : " به عقیده شما چه کار می کنند که کارگرها ، به کارهایی تن می دهند که پیش از این اسمش را هم حاضر نبودند بشنوند ؟ دکتر لی گریه‌ئی را که در آفتاب خوابیده بود نشان می دهد و می گوید : " فکر می کنید چه جوری می شود این حیوان را وادار کرد مقداری خردل بخورد ؟ شخصیت جمهوری مقداری خردل به دهان گریه می چپاند و نتیجه این می شود که گریه همه آن را به رویش تف می کند و با ناخن هایش هم دست و صورت او را می خراشد . دکتر لی می گوید " خوب شما نتوانستید . حالا ب بینید من چه می کنم " آن وقت مقداری خردل برداشته به ما تحت حیوان می مالد .

* به خانم ها : *

می بخشید . مربوط به حکایت است دیگر خلاصه ، حیوان بدبخت که از سوزش خردل بی تاب شده ، یک پهلومی افتد و شروع به لیسیدن خردل ها می کند . و دکتر لی به آن شخصیت جمهوری می گوید : " دیدید جانم دارد خردل می خورد آن هم داوطلبانه ! "

* چون همه به قهقهه می خندند ، کارگر ادامه می دهد *

بله . خنده دار است واقعا .

اس. آ.

این شد یک چیزی . آخر موضوع " کار داوطلبانه " موضوع روز است . بدتر از همش این که حتی یک نفر هم پیدا

کارگر

نمی‌شود که مقاومتی بکند. اگر نجاست هم توی حلق مان
 بکنند می‌گوئیم " ممنونم " !

نه. این جور ها هم که می‌گوئید نیست. همین چند وقت
 پیش توی میدان آلکس ایستاده بودم و فکری بودم که خودم
 بروم داوطلبانه برای کار اسنویسی کنم تا بیايند به زور
 ببرندم. در همین وقت دیدم زن ریزه نقشی از خواربار-
 فروشی آمد بیرون. پیدا بود زن کارگری است. به‌اش گفتم
 " عجب! از کی تا حالا همچو طبقه‌ئی تو آلمان را پش پید
 شده؟ چون از موقع عملی شدن اتحاد ملی، دیگر مردم با
 همدیگر فرقی ندارند ". گفت " حالا دیگر مقام کارگرها
 هم با ترقی نرخ کره، نباتی راز پنجاه فنیک به یک مارک،
 بالا رفته. می‌خواهی بگوئی معنی اتحاد ملی بالا رفتن
 قیمت‌ها و از میان رفتن طبقات است؟ ". گفتم درمادرمواظب
 حرف‌هایت باش، مرا که می‌بینی تا مغز استخوان ملی هستم. "
 گفت " استخوان‌های بی‌گوشت. کارمان به جایی رسیده که
 قصیل قاطی نانمان می‌زنند ". گفتم " پس از کره نباتی غافل
 نشوید. سالم‌تر از باقی چیزهاست. چون صرفه‌جوئی در
 خورد و خوراک نیروی ملی را ضعیف می‌کند. نباید این
 را اجازه داد. بخصوص که دورو برمان را یک بردشمن احاطه
 کرده ". گفت " نه. فکرش را نکن. ما که تا آخرین نفس نازی
 هستیم. به‌آ آخرین نفس هم چیزی نمانده، چون خطر جنگ
 زیر دماغمان است. این اواخر که من داشتم مبل خوشگلم را
 بعنوان " کومک زمستانی " هدیه می‌کردم ماء‌مورین مربوط
 گفتند با در نظر گرفتن شعار " توانائی از راه شادمانی " بهتر

است یک پیانو هدیه کنی. راستی شنیدم با این مشکلات تهیه مواد اولیه، طفلک گورینک هم شب‌ها بی‌تسک روی زمین می‌خوابد - بله، من هم مبلم را بردم فروختم و تصمیم گرفتم با پولش یک خرده کره بخرم. اما البنیات فروش گفت: امروز کره نداریم، اگر دلتان می‌خواهد عوضش یک اراده توپ به‌تان بدهم! و منهم قبول کردم. "گفتم" مادر! تو باشکم گشنه توپ را می‌خواستی چه کنی؟" گفت "فکر کردم حالا که باید از گرسنگی بمیرم بهتر است اول هیتلر و دارودست‌هاش را ببندم به توپ و زیر و بالا شان را یکی کنم!" "گفتم" چی؟ هیتلر را؟" گفت "ببین به دست هیتلر می‌توانیم فرانسه را بگیریم، چون که حالا از پشم بنزین می‌سازیم". پرسیدم "خوب. پشم از کجا؟". گفت "پشم را هم از بنزین می‌گیریم به پشم خیلی احتیاج داریم. اما اگر یک چیز خوبی از زمان‌های قدیم تو "کومک زمستانی" سردر بیاورد، می‌افتند رویش و توی خودشان قسمتش می‌کنند. اما حیف که هیتلر از این چیزها بی‌خبر است؟ مثل باقی چیزها. آخر طفلک یک مدرسه درست و حسابی هم نرفته. "آخ! من پاک خودم را باخته بودم. چطور این زنکه جرئت می‌کرد؟- گفتم "خانم جان. یک دقیقه این جا باش من الان برمی‌گردم." رفتم یک پلیس پیدا کردم و برگشتم، اما زنک یک تکه نان شده بود و سگ خورده بودش!

✽ بازی را تمام می‌کند. رو می‌کند به اس. آ. . ✽

خوب. عقیده‌تان چیست؟

اس.آ.

* همان طور به بازی خود ادامه می دهد : *

من؟ هه، چه بگویم والله؟ - شاید من هم اگر جای تو بودم می رفتم برایش پلیس می آوردم. مگر آدم می تواند با توپوست کننده حرفش را بزند؟

کارگر

راستی هم! اینم! اگر به من اطمینان کنی کلکت کنده است! من به وظیفه ام آشنا هستم اگر ننام هم بیخ گوشم بگوید قیمت کره نباتی بالا رفته، فوری نزدیک ترین پست اس.آ. را خبر می کنم. اگر برادرم هم راجع به کار و قضیه داوطلب شدن کارگرها زیروری بکند همین طور. زنم هم اگر از اردوی کار اجباری بنویسد که اس.آ. ها "هایل هیتلر" گویان شکمش را بالا آورده اند همین طور. حتی اگر بگوید که خیال دارد بچه را بپردازد تو دهنش می زنم، چون این کار نه تنها معنیش طرف شدن با خون و گوشت نژاد برترست، بلکه از همه چیز گذشته، در آن صورت رایش سوم که ما در شعارها و سرودها مان ادعا می کنیم که "برتر از همه" است چطور می تواند به موجودیتش ادامه بدهد؟ ...

* به بازی ادامه می دهد : *

خوب بازیم چه طور بود؟ راضی تان کرد؟

فکر می کنم دیگر کافی باشد.

اس.آ.

* و خودش به بازی ادامه می دهد : *

خوب داداش. می توانی بروی اعانهات را دریافت کنی.

فهمیدم حرفت چیست. یعنی همه مان فهمیدیم.

* رو به دیگران فرضی *

غیر از این است دوستان؟ - اما به من می توانی اعتماد داشته باشی جانم . حرفی که به من بزنی ، از من درز نمی کند . درست مثل این که در گوش مرده حرفی زده باشی .

« دستی به پشت کارگر می زند و بازی را ختم می کند . »
حالا فقط کافی است که وارد دفتر بشوی تا توقیف کنند .
اه ! بدون این که از صف بیرون آمده باشید و لوم داده باشید ؟

کارگر

اس . آ . معلوم است .

کارگر حتی بی این که اشاره ای به طرفشان کرده باشید ؟

اس . آ . حتی بی این کار .

کارگر آخر چه جوری ؟

اس . آ . خیلی دلتان می خواهد این را بفهمید ؟ - خوب . پس از

جاتان بلند بشوید . پشتتان را بکنید این ور .

« کارگر به دستور او عمل می کند و طوری می ایستد که همه

پشتش را می توانند ببینند . آن وقت اس . آ . به پیش خدمت

می گوید : »

تو می بینی ؟

آره با کج یک صلیب به پشتش کشیده شد .

پیش خدمت

درست روی مهره پشتش .

آشپز

حکایتی است !

راننده

خوب این از کجا آمده ؟

اس . آ .

« کف دستش را باز می کند و به آن ها نشان می دهد : »

می بینید ؟ یک صلیب گچی این جا کشیده شده فقط کافیست

که دوستانه دستی به پشتش بکوبم تا به پشت او نقش ببندد .

« کارگر نیم تنه اش را در آورد و صلیب گچی را نگاه می کند . »
حرف ندارد !

کارگر

اس. آ.

عالیست ، نه ؟ من همیشه یک گچ همراهم است . بله دیگر :
آدم باید ابتکار داشته باشد ، نه اینکه فقط از روی دستور -
العمل ها کار کند . . . خوب . من حالا باید به رابینکن دورف
بروم .

« فوراً حرفش را توجیه می کند : »

آخر عممام در رابینکن دورف می نشیند . . . ببینم : انکار
شماها چندان از این جریان خوشتان نیامده ؟ ها ؟
« به پیش خدمت : »

بگو ببینم . یک چیزی از این قضیه به نظر تو احمقانه آمده . . .
خوب ، آن چیست ، آنا ؟ انکار کلک کار را نفهمیدی . ها ؟
چرا نفهمیده باشم ؟ فکر می کنی این قدر نفهم باشم ؟
« که از رو رفته است دست خود را به طرف پیش خدمت دراز »
« کرده می گوید : »
پاکش کن !

پیش خدمت

اس. آ.

« پیش خدمت با دستمالی گچ را از دست او پاک می کند . »
اگر آن ها تصمیم داشته باشند همه این چیزهائی را که
پیشوا برای ما به وجود آورده و سبب شده همه ملت ها
از حسادت آلمان چشمشان درآید از میان ببرند . حقشان
همین است که با این کلک ها حسابشان را ببرند .

آشپز

گفتید چی ؟ آها ، صد درصد درست است .

راننده

« ساعتش را نگاه می کند . »

باید بروم ماشین را تمیز کنم . خوب هایل هیتلر !

این چه جور آدمی است ؟

اس.آ.

آدم آرامی ست . اصلا " کاری به سیاست ندارد .

پیشخدمت

» از جا بلند می شود . »

کارگر

خوب مینا ! من هم دیگر باید بروم . از بابت آبجو متشکرم .
اگر راستش را خواسته باشید ، باید بگویم امشب بیش از
هر موقع دیگر بهام ثابت شد که هر جور خیال خرابکاری
در رایش سوم احمقانه است . خود این فکر به آدم قوت
قلب می دهد . اما در باره خودم باید بگویم که هیچ وقت
با آن جور عناصر خرابکار رابطه و برخوردی نداشته ام
حتی چه قدر دلم می خواست می توانستم با آن ها در بیفتم
و با شان مبارزه کنم ، حیف که قدرت بدنی و دماغیم اجازه
نمی دهد .

» با صدای روشن تری ادامه می دهد : »

خوب . مینا ! یک دنیا ممنون . هایل هیتلر !

هایل هیتلر !

همه

حالا اگر اجازه بدهید یک نصیحتی هم من به شما بکنم :

اس.آ.

سعی نکنید خودتان را این جور به موش مردگی بزنید !

دست کم با من می توانید روراست باشید و خودتان را

همان جور که هستید نشان بدهید . از این چیزهاش که

بگذریم ، باید بهتان گفته باشم که من آدمی نیستم که

شوخی سرم نشود . خوب . هایل هیتلر !

» کارگر خارج می شود . »

چی شد که همه یک دفعه این جا را خلوت کردند . به نظرم

اس.آ.

درست و حسابی به‌شان تاءثیر کرد . . . اما کار بسیار بدی
کردم که اسم را بینکن دورف را جلوشان بردم . مثل‌سگ
چهار چشم مواظبند .

راستی ، ته‌ئو ! می‌خواستم چیزی بگویم .
پس چرا معطلی ؟

پیشخدمت

اس.آ.

من می‌روم لباس‌ها را از روی بند جمع کنم آخ‌هی ! ما
هم یک‌روزگاری جوان بودیم !

آشپز

* خارج می‌شود . *

خوب . کیسات را خالی کن به بینم چه‌داری .

اس.آ.

فقط بماین شرط که ناراحت نشوی .

پیشخدمت

خوب . بگو !

اس.آ.

می‌خواهم . . . می‌خواهم بگ . . . بگویم که . . . خودم هم
سخت ناراحتم . اما چه‌کنم ؟ بیست مارک از آن پول را لازم
دارم .

پیشخدمت

چی ؟ بیست مارک ؟ !

اس.آ.

نگفتم ناراحت میشوی ؟

پیشخدمت

بیست مارک از پس‌انداز بانکی برداریم ؟ هیچ‌خوش‌نداشتم
این را بشنوم ! . . . آن هم بیست مارک ! می‌خواهی چه‌کار ؟
دیگر اینش را نفرس .

اس.آ.

کهاین‌طور ! واقعا " که خیلی مسخره‌است !

اس.آ.

چون اگر بگویم ، دیگر اصلا " موافقت نمی‌کنی .

پیشخدمت

خوب . . . اگر به من اعتماد نداری . . .

اس.آ.

چرا . چرا . دارم .

پیشخدمت

پس لابد می‌خواهی زیر تصمیمی که باهم گرفتیم بزنی و

اس.آ.

- پسانداز مشترکمان را ملغی کنی .
- پیشخدمت این چه حرفی است می زنی ؟ تازه بیست مارک که من بردارم نود و هفت مارک دیگر تو حسابمان می ماند .
- اس.آ. لازم نیست حالا تا دینار آخرش را برای من حساب کنی .
- خودم می دانم چی هست چی نیست . اما فکر این که خیال داشته باشی با من به هم بزنی اعصابم را ناراحت می کند نکند عاشق کس دیگری شده ای . ها ؟ یا می خواهی حـاـ
- پساندازمان را کنترل کنی ؟
- پیشخدمت حرف ها : " عاشق کس دیگری شده ای ! "
- اس.آ. را نمی گوئی پول را برای چه می خواهی ؟
- پیشخدمت خیال نداری بدهی . از گفتنش چه فایده ؟
- اس.آ. من علم غیب که ندارم . شاید اصلاً " بخواهی با آن پرل کار خلاف اصولی بکنی . ها ؟ ... خوب . در آن صورت مسئولش من نیستم ؟
- پیشخدمت هیچ این حرف ها در میان نیست . اگر هم لازم نداشتم بهات نمی گفتم بده . خودت هم می دانی .
- اس.آ. کف دستم را بو کرده ام ؟ ... من فقط همین قدرش را می دانم که این کارت یک خرده مرموز است و آدم را به شک می اندازد ... آخر چه شده که یک هو به این همه پول احتیاج پیدا کرده ای ؟ ... ببین . نکند آهستنی ؟
- پیشخدمت نه .
- اس.آ. تو چشم هام نگاه کن !
- پیشخدمت خوب ، آره . همین است .
- اس.آ. ببین ، آنا ! مبادا یک روز بفهمم که به فکر کارهای خلاف قانون

افتاده‌های‌ها؟ ... بی‌رو دروasi بت بگویم که ، آن وقت ،
حسابت با کرام‌الکاتبین است . خوب گوش هایت را باز
کن ! لابد شنیده‌ای که سقط جنین یکی از بزرگترین خیانت‌ها
علیه رسالت عالیهٔ پیشوا و رایش سوم حساب می‌شود ...
اگر نفوس آلمان زیاد نشود ، ماء موریت تاریخی ما معلق
می‌ماند . می‌فهمی !

پیشخدمت

هیچ‌سر در نمی‌آورم چه می‌گویی ... اصلاً این حرف‌ها
در کار نیست ، خوب اگر بود که بهات می‌گفتم ، چون که
یک‌پای قضیه هم تو هستی ... بالاخره مجبورم می‌کنی :
خیلی خوب . پس برای آن که از این فکرها نکنی بهات
می‌گویم : پول را برای " فریدا " می‌خواهم . می‌خواهد
برای خودش پالتو بخرد .

اس.آ.

خواهرت ؟ چطور ؟ او برای خودش یک پالتو نمی‌تواند
بخرد ؟

پیشخدمت

مگر همماش به‌عنوان یک معلول ماهی چقدر می‌گیرد ؟
بیشتر و شش مارکو و هشتاد فنیک .

اس.آ.

کومک زمستانی هم می‌گیرد دیگر ... اما ، خوب ، حقیقتش
این است که شماها قلیبتان با حکومت ناسیونال سوسیالیست
صاف نیست . از حرف‌هایی که توی این آشپزخانه زده
می‌شود پیدااست . خیال می‌کنی که من خرم ، نفهمیدم
از آن نمایشی که جور کردم ناراحت شدید ؟

پیشخدمت

کی ؟ کی ناراحت شدم ؟ اصلاً " برای چه ؟
هوم ! یک‌ذره هم شک ندارم . عین آن دوتا که دشمنان را
گذاشتند کولشان و در رفتند !

اس.آ.

پیشخدمت اگر عقیده مرا خواسته باشی ، بگذار فاش بهات بگویم
 که اصلاً " این جور کارها را خوش ندارم .
 اس.آ. خواهش می‌کنم اجازه بفرمائید از حضرتتان پرسم که
 " کدام جور کارها را خوش ندارید ! "

پیشخدمت همین‌که با دوز بازی و کلک برای مردم بیچاره پاپوش
 بدوزی ! ... پدر خود من هم یک‌کارگر بی‌کار است .
 اس.آ. بسیار خووووب . که این جوووور ! فقط می‌خواستم همین
 را بشنوم ! ... وقتی داشتم با این لینکه دندانگ حرف
 می‌زدم هم ، به‌همین فکر بودم .

پیشخدمت ی . . . یعنی . . . یعنی می‌خواهی بگوئی که . . . خیال
 داری برایش قالی چاق کنی ؟ . . . نه ! خدایا ! او برای
 خاطر تو آن حرف‌ها را زد چون تو خواستی آن حرف‌ها
 را زد . ماها هم می‌تحریش کردیم که بگوید . . . خدایا !
 اس.آ. من خیال ندارم برعلیهش چیزی بگویم . یک‌دفعه دیگر
 هم این را گفتم . . . اما تو ، اگر به این فکر افتاده‌ای که
 نگذاری من بموظایفم برسم ، باید بهات بگویم که خود
 پیشوا هم — آن وقت‌ها که توارتش بودم — مدت زیادی
 کارش همین بوده که به‌نفع دستگام از مردم حرف درآورد .
 این را توی " نبرد من " * هم نوشته . . . می‌فهمی پانه ؟
 او این کار را برای آلمان کرده و ککش هم نمی‌گزیده که
 کی چی فکر می‌کند . نتیجهاش راهم اگر می‌خواهی بدانی ،

همین آلمان درختان امروز است .

پیشخدمت خیلی خوب . خودت می دانی . اما بالاخره می خواهم

بدانم بیست مارک مورد احتیاج مرا بهام می دهی پانه ؟

اس.آ. جواب من هم این است که : مطلقاً " حال و حوصله جواب

دادن به این سؤال تو را ندارم .

پیشخدمت این حرف معنیش چیست تهو ؟ پول توی بانک مال من است

یا مال تو ؟

اس.آ. واقعا " این جور حرف زدن از پولی که مال هر دوتای ماست

خنده دارد ! انگار ما دست جهودها را از سر این ملت

کوتاه کرده ایم که ملت خود شراهو رسم آنها را پیش بگیرد .

پیشخدمت برای بیست مارک بی قابلیت ، خودت می فهمی که چی ها بار

من می کنی ؟

اس.آ. من مخارجم کمر شکنه ، آنا . فقط و فقط همین چکمه های که

پایم می بینی برایم بیست و هفت مارک آب خورده است .

پیشخدمت تو که گفتی اینها را دولت بهتان می دهد .

اس.آ. آره خوب . اولها این جوری خیال می کردیم . برای

همین هم بود که من بهترین نوعش را که مهمیز داشت

انتخاب کردم . اما بعد گفتند که باید پولش را بسلفید . . .

و دیگر کار از کار گذشته بود . چاره ای غیر این نداشتیم .

پیشخدمت پس بیست و هفت مارک برای چکمه هایت داده ای . خوب .

دیگر چه مخارجی کرده ای ؟

اس.آ. مخارجی ؟

پیشخدمت جانم ، خودت گفتی که " مخارجت کمر شکنه "

اس.آ. هیچ یاد نمی آید همچو چیزی گفته باشم . ازاون گذشته

هیچ خوش ندارم کسی استنطاقم کند . فقط خاطر جمع باش من اهلش نیستم که کلاه سرت بگذارم . همین و بس بیست مارکت را هم یک کاریش می کنم .
آخ ، تهو ! تهو .

پیشخدمت

» شروع می کند به گریستن .
از این که بگوئی کلاه سرم نمی گذاری درحالی که حقیقت غیر از این است ، جگرم آتش می گیرد . . . راستی راستی نمی توانم بگویم تو چه جور آدمی هستی . . . آخر دست کم یک بیست مارکی که باید ته حساب پس اندازمان باقی مانده باشد ؟

اس.آ.

یعنی چه ؟ کی گفته توی حسابان پول نداریم ؟
» دوستانه دست روی شانهاش می گذارد .
چنین چیزی ممکن نیست . تو باید به من اعتماد داشته باشی . وقتی چیزی را به دست من سپردی ، عینا " مثل این است که گذاشته ئیش توی گاو صندوق . . . خوب ، حالا دوباره به تهو جانت اطمینان پیدا کردی ؟

» پیشخدمت در سکوت گریه می کند .
انگار خستهای . . . معلوم است دیگر ! از بس کار می کنی . خوب آنا جان ، من دیگر باید بروم سر خدمت . بعد می آیم دنبالت . خوب ؟ هایل هیتلر ؟
» خارج می شود .

» پیشخدمت سعی می کند جلو گریه اش را بگیرد ولی موفق نمی شود . در عرض و طول آشپزخانه قدم می زند .
» آشپز با زنبیلی از رخت های شسته وارد می شود .

آشپز

چی شد ، آنا ؟ بگو مگو کردید ؟ ... نه ؟ ته ئو واقعا "مرد خوبی است . تا باشد ، از این جور مردها باشد . . . انشاء الله حرفتان سر چیزهای جدی که نبود ؟

پیشخدمت

« پیشخدمت که هنوز گریه می کند ، می ایستد :
مینا ! می توانید بروید پی برادران ، پیدایش کنید ؟ ...
بہتر است بهاش بگوئید که خیلی مواظب خودش باشد .
« آشپز از این حرف وحشت زده میشود . »

آشپز

برای چه ؟

پیشخدمت

هیچی . همین جوری .

آشپز

سر جریانات امشب می گوئی ؟ گمان نکنم مقصودت این باشد . ممکن نیست ته ئو چنین نامردی ئی بکند .

پیشخدمت

هیچ نمی دانم چه بگویم مینا . . . ته ئو پاک عوض شده ، به کلی از این رو به آن رو شده . با آدم های وحشتناکی نشست و برخاست می کند . . . بعد از چهار سال که با همیم ، حالا کارم به جائی رسیده که می خواهم از . . . از شما . . . خواهش کنم پشت مرا نگاه کنید ببینید . . . صلیب گچی به پشت من . . . نز . . . نزده باشد !

پایان



انتشارات گام با کمال خوشوقتی میتواند با اطلاع برساند
که آماده پذیرش برای چاپ آثار درسی استادان دانشگاه و
پایان نامه دانشجویان دورمدکتری و فوق لیسانس و لیسانس و یاسایر
علاقمندان می باشد.

انتشارات گام مفتخر است که میتواند چاپ این آثار
را ب سرمایه نویسندگان، مؤلفین، مترجمین با کمال نفاست و زیبایی
عهده دار شده و از هر نوع راهنمایی دریغ نداشته باشد .

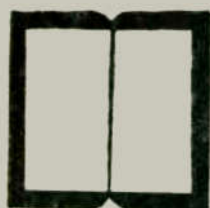
علاقمندان میتوانند برای چاپ آثار خود با صندوق

پستی ۱۳/۱۴۴۷ مکاتبه فرمائید .

چاپ و پخش انتشارات گام

صندوق پستی تهران ۱۴۴۷/۱۳

تلفن ۳۳۵۷۲۶



پ/و

۱۸۱۳

اجازه اداره نگارش

۳۶/۱/۱۶

بها ۴۰ ریال